

درک مفاهیم شب قدر

حجت الاسلام والمسلمین مسعود عالی*

قرآن کریم می فرماید: شب قدر، پدیده‌ای مستمر است. اتفاقی نیست که در زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افتاده و تمام شده باشد. به تعبیر قرآن، «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا»^۱ مستمراً نزول ملائکه در شب‌های قدر ادامه دارد. در روایت آمده: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با چند نفر نشستند بود حضرت سؤال کرد: ملائکه که نازل می شوند، بر چه کسی نازل می شوند؟ گفتند: بر شما. فرمود: پس از من، بر چه کسی نازل می شوند؟ گفتند: نمی دانیم. حضرت به امیر مؤمنان که آنجا بود، اشاره کرد و فرمود: بر این نازل می شوند؛ یعنی بر امام، نه شخص امیر مؤمنان.^۲ تا وقتی که امام در عالم موجود باشد، نزول ملائکه در هر سال ادامه دارد. بنابراین، شب قدر در ماه مبارک رمضان استمرار دارد و هر سالی چیز جدیدی دارد. اگر کسی بتواند شب‌های قدر را در ماه مبارک رمضان درک کند، نتیجه فوق‌العاده‌ای به دست می‌آورد. به فرموده

* دانشی آموخته حوزه علمیه و از مبلغان نخبه دفتر تبلیغات اسلامی.

۱. قدر، آیه ۴.

۲. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۶۴، ذیل سوره «إنا أنزلناه».

قرآن: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ»؛ یعنی اگر ماه مبارک رمضان سال گذشته را درک کرده باشید، کلاستان به اندازه هزار ماه، یعنی یک عمر بندگی بالا می‌رود. با درک همان یک شب و در طول سال دیگر، در همین کلاس هستید تا سال آینده. اگر شب قدر را درک کنید، یک گام دیگر ۸۳ - ۸۴ ساله برمی‌دارید. به تعبیر ساده‌تر، اگر کسی مثلاً بتواند ده شب قدر را درک کند، به اندازه‌ای که ده عمر بندگی کرده باشد، رشد می‌کند. اگر بیست شب قدر را در تمام عمرش توانسته باشد درک کند، به اندازه بیست عمر بندگی کردن رشد می‌کند. این برکت و دستاورد پدیده‌ای عجیب و از امدادات و تفضلات خاص خدا و هدیه‌هایی است که به پیامبر و اهلش و کسانی که در محیط ولایت اهل بیت هستند، داد می‌شود. از اینجا روشن می‌شود که چه کسی می‌تواند شب قدر را درک کند.

درک شب قدر

درک شب قدر، یعنی چه؟ فقط بیدار بودن نیست. ممکن است خیلی افراد، آن شب بیدار باشند؛ ولی به صرف بیدار بودن، برکتی نصیبشان نمی‌شود. شب قدر، در واقع، شب ولی‌الله معصوم در هر زمانی است؛ شبی است که پروردگار عالم، ضیافت خاصی برای او ترتیب می‌دهد. سوره قدر را در نمازهایتان زیاد بخوانید که سوره ولایت است. امامان فرمودند: اگر می‌خواهید با مخالفان ما اهل بیت بحث کنید، با این سوره با آنها بحث کنید. امام باقر علیه السلام فرمود: «در این سوره می‌خوانید: تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ»^۱ تمام ملائکه و روح - که اعظم ملائکه است - در شب قدر پایین می‌آیند...». ملک، موجود مجردی است که فرودگاهش زمین نیست؛ مثل هوایما نیست که روی زمین بنشیند. ملائکه، بر روح وارد می‌شوند. چه روحی تحمل دارد که تمام ملائکه از جمله جبرئیل و ملائکه مقرب بر او وارد شوند؟ مگر هر فاسق و فاجری می‌تواند تحمل این را داشته باشد؟ معلوم می‌شود که در عالم، یک ولی معصوم است که ملائکه بر او وارد می‌شوند. از این رو، امام باقر علیه السلام فرمود: با این سوره، با مخالفان ما بحث کنید. پس، معلوم می‌گردد که ولی معصوم، در عالم هست. وقتی که این تعداد ملک بر ولی‌الله معصوم وارد شدند، نمی‌دانیم

چه اتفاقی می‌افتد؛ بلکه ولی‌الله می‌داند و خدایی که برایش این مهمانی را ترتیب داده است؛ فقط برکت و نازله‌ای از این مهمانی به ما می‌رسد؛ همان که اعمالمان در آن شب به اندازه یک عمر ما را بالا می‌برد. خدا مهمانی را برای ولی خود ترتیب داده است و ما سر این سفره، ریزه خوار ولی او هستیم.

از رهگذر خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
هر کسی برکتی گیرش آمد، به واسطه اهل بیت بوده اتس. نازله‌ای که از سفره معصوم و از آن مهمانی خاص خدا با معصوم به ما می‌رسد، به کسی می‌رسد که در آن شب توسلش به معصوم و دست به دامن معصوم باشد. گمان نکنیم راه خدا را هرکسی می‌تواند بییماید. راه خدا، فقط یک راه است. پیامبر اکرم، با چوب روی زمین چند خط کج کشیدند و یک خط صاف. سپس فرمود: «صراط، یک خط بیشتر نیست.» چنین نیست که هر راهی خواستیم برویم، راه خداست؛ بلکه یک راه بیشتر نیست و آن، «الصِّرَاطُ هُوَ الَّذِي عَلَيْهِ عَلِيَ عليه السلام»^۱ است. خدا یک باب بیشتر ندارد که از آن در باید وارد شوید. باب‌الله چه کسی است؟ «أَيْنَ بَابِ اللَّهِ الَّذِي مِنْهُ يُأْتِي؟»^۲ معصومان، باب‌الله‌اند. در شب‌های قدر که مهمان اصلی خدا، ولی‌الله است، اگر کسی توانست یک قدم به ولی معصوم نزدیک شود، توانسته شب قدر را درک کند. درک شب قدر، این‌گونه است و نه بیداربودن. بیداربودن، شرط لازم است؛ اما شرط کافی نیست. ممکن است کسی بیدار باشد، ولی برکتی گیرش نیاید؛ بلکه بیدار باید باشد و توسل کند و از باب‌الله وارد شود: «مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدْءًا بِكُمْ»^۳ حالا می‌فهمید برای چه در شب قدر، قرآن سرتان می‌گذارید و می‌گویید: «بِكَ يَا اللَّهُ، بِمُحَمَّدٍ، بَعْلِي، بِفَاطِمَةَ؟» چون از این باب باید بروید. باید دست به دامن قرآن و عترت شوید تا راه بدهند و شب قدر را درک کنید. بنابراین، قرب ما به خدا، تابع قرب ما به معصوم است و درک شب قدر، یعنی این. فردای آن روز، اگر کسی در زندگی اش هیچ اتفاقی نیفتاده باشد و فردای شب قدر، همانی باشد که دیروز بود و هیچ فرقی نکرده باشد، آیا امکان دارد به اندازه هزار ماه بالا

۱. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۶۶.

۲. ابن مشهدی، مزار الکبیر، ص ۵۹۷.

۳. کلینی، الکافی، ج ۴، ص ۵۷۶.

رفته باشد؟ آیا امکان دارد یک کلاس به اندازه یک عمر بندگی را گذرانده باشد؟ معلوم است که هنوز به ولیّ خدا نزدیک نشده و از آن طریق، به خدا تقرب پیدا نکرده است. باید تفاوتی در زندگی اش ایجاد شود؛ یعنی توجهش بیشتر، قریش افزون تر و غفلتش کمتر شده باشد تا معلوم شود که از باب‌الله وارد شده است.

عزاداری واقعی

همین مسئله، درباره محرم هم هست. در محرم، عزادار اصلی چه کسی است؟ در شب قدر، مهمان اصلی خدا، ولیّ خدا بود؛ در محرم، مهمان اصلی چه کسی است؟ چه کسی از همه قلبش بیشتر مجروح است؟

معصوم در هر زمان و در زمان ما، وجود مقدس حجت بن الحسن علیه السلام می‌باشد. درست است که حقیقتاً سرای شیعیان در عزای ابا عبدالله، عزاخانه است؛ اما عزاخانه اصلی، قلب مطهر امام زمان علیه السلام است. در مفاتیح هم مرحوم مقدس قمی آمده است که امام رضا علیه السلام فرمود: «پدرم موسی بن جعفر از اول محرم، دیگر کسی لبخند بر لبش نمی‌دید و این حزن، هر روز زیادتر می‌شد و روز عاشورا که می‌شد، حالش دگرگون بود.» آنجا دیگر حزن اکبر بود. عاشورا را به معصوم نشان دادند؛ اما من و شما چیزی شنیده‌ایم؛ ولی او می‌بیند. به بعضی از اولیای خدا، گوشه‌ای از عاشورا را نشان دادند که بیچاره و بی‌طاقت شدند.

سخن آقای نجفی قوچانی

آیت‌الله آقا نجفی قوچانی در کتاب سیاحت شرق نوشته است:
«یک روز عاشورایی، از نجف پیاده به سمت کربلا می‌آمدم؛ همان‌طور که الان مرسوم است و مؤمنان این کار را می‌کنند. با خودم آب برداشتم، گفتم نیازی نیست بار سنگین با خودم بردارم؛ در منازل بین راه، آب تهیه می‌کنم. همین‌طور راه افتادم. وقتی به منزل اول رسیدم، دیدم آب نیست، گفتم منزل دوم. به منزل دوم که رسیدم، دیدم بسته است. از چند نفر مسافر در راه که پیاده می‌رفتند، آب خواستم، نداشتند یا به اندازه نوشیدن خودشان بود.

۱. شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، ص ۴۹۹.

مجلس بیست و سوم: درک مفاهیم شب قدر ■ ۳۰۱

گفتم حالا می‌روم. بر سرعت قدم‌های خودم افزودم که زودتر بتوانم به کربلا برسم. از دور برق گنبد طلایی اباعبدالله علیه السلام پیدا بود. شاید یک فرسخ هنوز مانده بود. راه رفتنم سریع شده و حالت دویدن به من دست داده بود و تشنگی آرام‌آرام به عطش تبدیل می‌شد. آفتاب وسط آسمان، به سمت ظهر می‌رفت و در هوای بسیار گرم، عرق می‌ریختم و فوق‌العاده تشنه‌ام بود و کم‌کم جگرم می‌سوخت تا اینکه حس کردم واقعاً دارم می‌سوزم...»

عطشی که سیدالشهدا کشید، مثل چیست؟ در روایت گفته شده: «يَحُولُ الْعَطَشُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ السَّمَاءِ كَالدُّخَانِ»^۱ بین خودش و آسمان را دود می‌دید.

آقای نجفی می‌افزاید:

«همین‌طور که می‌رفتم و تشنه‌ام بود و جگرم می‌سوخت، یک مرتبه یاد بچه‌های امام حسین علیه السلام افتادم که آنها چه کشیدند؟ بزرگ‌ترها هم خیلی سختی کشیدند؛ ولی بالاخره آنها بزرگ بودند؛ اما بچه‌ها چه کشیدند! در کربلا ۲۳ بچه بوده، ۳ ساله، دو ساله، شیرخواره و شش‌ماهه. بچه‌ها چه کشیدند! همین که یاد بچه‌ها افتادم، حالم عوض شد، اشک از چشمم سرازیر شد و از یاد خودم بیرون رفتم. یک مرتبه خدا عنایتی کرد و صحنه‌ای به من نشان دادند؛ صحنه عصر روز عاشورا؛ آن موقعی که اباعبدالله علیه السلام و یاران باوفایش شهید شدند و خیمه‌ها را آتش زدند! دیدم که بچه‌ها در بیابان هرکدام به سمتی فرار کردند. عمه‌شان فرموده بود که در بیابان پخش شوید؛ اما بعضی‌ها دامن‌های آتش‌گرفته داشتند. اشک می‌ریختم و می‌دیدم و می‌سوختم و باید می‌ساختم. می‌خواستم به آنها کمک کنم، ولی صحنه‌ای بود که باید می‌دیدم. پاهایم روی تیغ و سنگ می‌رفت و خون می‌افتاد؛ اما اصلاً در حال خود نبودم تا اینکه یک مرتبه خودم را در کوچه‌های کربلا یافتنم. وارد کوچه‌های کربلا شدم. به خود آمدم، نگاه کردم صورتم از اشک و عرق خیس است و از پاهایم خون می‌رود. مردم مرا با تعجب نگاه می‌کردند که این شخص با چه هیئتی آمده است. رفتم کنار نهری صورتم را شستم و آمدم در صحن مطهر اباعبدالله علیه السلام نشستم تا نفسی تازه کنم. همین که نشستم، دیدم صدای زنگ ساعت بزرگ حرم به صدا درآمد؛ عصر بود؛ اما صدای زنگ را نمی‌شنوم؛ بلکه از آن این صدا را می‌شنوم که می‌گفت: «هل من ناصر؟ هل من ناصر؟»

۱. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۴۵.

یک مرتبه دلم ریخت، بلند شدم، اشک از چشمم جاری شد: یا ابا عبدالله! هنوز بعد از هزار و خورده‌ای سال، صدای «هل من ناصر» شما بلند است؟ یک مرتبه دیدم صدای زنگ ساعت بزرگ حرم ابوالفضل به صدا درآمد که از دور، صدای آن را به صورت لیبیک‌لیبیک می‌شنیدم. به سمت حرم حضرت ابوالفضل رو کردم و گفتم: جانم فدای تو یا ابوالفضل! هنوز بعد از هزار و خورده‌ای سال، صدای «هل من ناصر» برادرت را تو لیبیک می‌گویی.

فرمایش آیت‌الله وحید خراسانی

صحنه‌هایی از عاشورا و آن حادثه را نشان بعضی از اولیای خدا دادند که بیچاره و بی‌طاقت شدند. حضرت آیت‌الله وحید خراسانی در درس خود می‌فرمود:

«دستورعملی یکی از اهل معرفت گفته که کاملاً مطابق با معارف اهل بیت است. اگر کسی این دستورعمل را انجام بدهد، تمام عاشورا را به او نشان می‌دهند. اگر کسی ریاضت تحمل کند، تمام عاشورا را به او نشان می‌دهند؛ جز سه ساعتش را که احدی طاقت دیدنش را ندارد؛ آن سه ساعت، از آن هنگامی بود که ابا عبدالله از اسب افتاد تا موقعی که شمر بر سینه مطهرش نشست. این سه ساعت، جلوی چشم امام زمان علیه السلام است.»

امام زمان علیه السلام در زیارت ناحیه می‌فرماید: جدّ غریبم، اگر اشک چشمم خشک شد. خون برایت گریه می‌کنم. بعضی نفهمیدند و گفتند: این بیان، مجازگویی است. تو اشکت نمی‌آید و نمی‌فهمی، چرا حمل بر مجاز می‌کنی؟ چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند! فرمود: «لَأَبْكِينَ عَلَيْكَ بِدَلِّ الدَّمُوعِ دَمًا؛^۱ اگر اشک چشمم خشک شد، خون گریه می‌کنم.» محزون‌ترین قلب در این عالم، قلب اوست که دگرگون می‌باشد و می‌فرماید: صبح و شب بر تو گریه می‌کنم. روز عاشورا که دیگر انقلاب و جوشش خاصی است. اگر این قلب با صفا و قلب معصوم و پاک، چنین حزنی داشته باشد، چه اتفاقی می‌افتد؟ اتفاقش را در قرآن ببینید. در قرآن فرمود: «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»^۲؛ یعنی کسانی که وقتی به آنها مصیبت

۱. همان، ج ۹۸، ص ۲۳۸.

۲. بقره، آیه ۱۵۵.

مجلس بیست و سوم: درک مفاهیم شب قدر ■ ۳۰۳

می‌رسد و مصیبت‌زده هستند و مصیبت را به خدا برمی‌گردانند و تسلیم هستند، خداوند سه چیز به آنان می‌دهد که یکی، صلوات از ناحیه پروردگار است. گاهی ما صلوات می‌فرستیم؛ اما گاهی خدا بر ما صلوات می‌فرستد. صلوات خدا، خیلی برکت دارد. خدا می‌فرماید: سه چیز به او می‌دهم. در روایت است: برای هر یک از این سه چیز، ملائکه غبطه می‌خورند. خدا به مصیبت‌زده سه چیز می‌دهد؛ «أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»؛ صلوات و رحمت و هدایت خاص. اولین کسی که این سه چیز نصیبش می‌شود، ولی خداست که از همه بیشتر مصیبت‌زده است. وقتی این سه چیز نصیبش شد، در روز عاشورا کسانی که سخت دارند، با ولی‌الله هم‌دل‌اند (یحزنون آحزننا)، آن وقت نازل‌های از برکت و رحمت هم نصیب اینها می‌شود. از این جهت، عاشورای هر سال، دستاورد جدیدی دارد؛ چون در هر سال، خدا صلوات و رحمت و هدایت خاصی بر معصوم دارد؛ مثل شب قدر که مهمانی خاص دارد و کسانی که در پرتو ولایت معصوم هستند، از مهمانی برکتی نصیبشان می‌شود.

آداب ظاهری و باطنی

ان‌شاء الله بتوانیم از این ایام استفاده کنیم. هم آداب ظاهری محرم و عاشورا را حفظ کنیم و هم آداب باطنی‌اش را. کسانی که در خانه‌هایشان پرچم سیاه می‌زنند، آدم لذت می‌برد. وقتی وارد شهر می‌شویم، می‌فهمیم همه عزادار اباعبدالله هستند. در مغازه و خانه‌ها عزاداری می‌کنند. باید در این دهه، از کسب‌وکار و مشغله‌ها کم کرد و در مجالس شرکت نمود. آدم باید تلاش کند تا در شب‌های قدر و عاشورا، برکتی نصیبش شود. در این دهه، هر روز زیارت عاشورا بخوانید. زیارت عاشورا را با توجه بخوانید. اگر این کارها را انجام بدهیم، نسل و اولاد ما می‌بینند در خانه و شهر اتفاقی افتاده است و پدر و مادرها یک‌طور دیگر شده‌اند. چیزهایی که در ایام دیگر می‌گفتند و می‌خندیدند و اسباب شادی بود، در این دهه، نیست؛ بلکه ایام عزا و حزن است. اینها را باید همه متوجه شوند. آداب ظاهری را آدم باید حفظ کند. در مجالس اباعبدالله با وضو باشیم و ادب مجلس را حفظ کنیم؛ چون این مجالس صاحب عزا دارد. آدم بداند کجا آمده است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «من این

مجالس را دوست دارم.» وقتی حبّ امام صادق علیه السلام در این مجالس است، آدم باید بداند که نظر و عنایت در این مجلس است.

البته آداب باطنی نیز مهم است. ادب باطنی، این است که آدم با عاشورا و اباعبدالله سالک شود و راه بیفتد و با این مکتب انسان ساز رشد کند. عاشورای اباعبدالله، یک دوره سلوک کامل است؛ نه عرفان‌های من‌درآوردی و ریاضت‌های بی‌خودی. بعضی از عرفان‌های قلابی و عرفان‌های سرخ‌پوستی و هندی و بی‌خدا، برای این است که آن حقیقت را گم کنند؛ اما عرفان اباعبدالله جلودارت خواهد بود و با شفاعت او رشد می‌کند. عاشورای امام حسین علیه السلام، یک دوره سلوک کامل است و زیارت‌نامه عاشورا درس‌نامه اوست. اگر کسی می‌خواهد با اباعبدالله و با محوریت و شفاعت معصوم و دستگیری او حرکت کند و جلودارش معصوم باشد، دیگر انحراف و خطا در آن نیست؛ بلکه با قدم او حرکت می‌کند. هر کسی می‌خواهد در عالم عبدالله بشود و بندگی کند، پدر و رهبرش باید امام حسین علیه السلام باشد؛ به همین جهت، آن حضرت، عبدالله نیست؛ اباعبدالله است.

سلوک عاشورایی، چهار مرحله دارد و زیارت‌نامه عاشورا، درس‌نامه سلوک است و این مراحل را بیان می‌کند. زیارت عاشورا را دست کم نگیرید. در بین زیارت‌های ما، تنها زیارتی که حدیث قدسی است و از خود خدا به ما رسیده، زیارت عاشورا است که سندش چنین است: امام باقر علیه السلام از پدرش، و او از پدرش، و او از پیغمبر و آن حضرت از جبرئیل، و او نیز از خداوند متعال این زیارت را نقل کرده است.

اولین منزل سلوک حسینی این است: «لقد عظمت الرزیه و جلّت وعظمت المصیبهُ بکَ علینا وعلی جمیع اهل الإسلام و جلّت وعظمت مصیبتک فی السماوات علی جمیع اهل السماوات»^۱ اولین منزل سلوک عاشورایی، با ما نیست؛ بلکه اولین قدم، با اباعبدالله است. این چه سلوک و تربیتی است که اولین قدمش را ما برنمی‌داریم؛ بلکه اولین قدمش را او بر می‌دارد؟! عجیب اینجاست که اوّل قدم، با بلاست. از این‌رو، اوّل زیارت عاشورا به مصیبت امام حسین علیه السلام اشاره می‌کند. بزرگ‌ترین عبادت سیدالشهداء و تمام معصومان، بلاهایشان بوده است؛ بلاهایی که احدی طاقت کشیدن آنها را نداشت: «أفضل الأعمال أحمزها».

۱. ابن مشهدی، المزار الکبیر، ص ۴۸۱.

مجلس بیست و سوم: درک مفاهیم شب قدر ■ ۳۰۵

بالاترین عمل آن بزرگواران، بلاهایشان بوده است. آری، بالاترین عبادت علی علیه السلام این بود که ریسمان گردنش بیندازند و او را در کوچه‌ها ببرند! بالاترین عبادت علی علیه السلام این بود که جلوی چشمش زهر الزهر را بزنند و نگاه کند؛ مگر کسی می‌تواند اینها را تحمل کند؟ ولی امام این کار را برای حفظ دین خدا می‌کند. این، بالاترین عبادت هر معصومی است.

بالاترین عبادت امام مجتبی علیه السلام صلح بود که به او کنایه می‌زدند. بالاترین عبادت اباعبدالله علیه السلام، عاشورا بود. بلاهای هر معصومی، بالاترین عبادت اوست که احدی غیر از او، حتی انبیای اوالوالعزم پیشین تحمل آنها را نداشته‌اند.

امیر مؤمنان علیه السلام کسی بود که فریادهای بلندش در جنگ، دل دشمن را می‌ترساند. امیر مؤمنان علیه السلام کسی بود که پهلوان‌ها و گردن کلفت‌ها را به خاک کشیده بود؛ اما وقتی زهر الزهر را به خاک کشانند، چیزی نگفت. برای امیر مؤمنان علیه السلام ده‌ها و صدها بار کشته‌شدن، از دیدن آن صحنه راحت‌تر بود. خودش فرمود: «به خدا قسم! پسر ابی‌طالب نسبت به مرگ مشتاق‌تر از طفل به سینه مادر است. من ترس ندارم.»^۱

ما شهادت‌طلبی را از تو یاد گرفتیم. می‌دانیم که در راه خدا کشته‌شدن برای تو کاری ندارد؛ اما خدا می‌فرماید: می‌خواهیم یک امتحان سخت‌تر از تو بگیریم و آن اینکه بینی زهرا را جلوی چشمت بزنند و نمیری. می‌خواهیم امتحان نمردن از تو بگیریم. بینی و تحمل کنی. این امتحان، امیر مؤمنان علیه السلام را پیر کرد. راوی می‌گوید: پس از آن قضایا، وقتی امیر مؤمنان را دیدم صحبت می‌کرد، یک موی سیاه در سرو صورتش نبود. بزرگ‌ترین عبادت سیدالشهداء، بلایش است؛ بلایی که ظاهرش را می‌بینیم؛ اما زینب کبری علیه السلام باطن آن را می‌بیند. ابن زیاد به او طعنه زد و گفت: دیدی که خدا با برادرت چه کرد. فرمود: «ما رأیتُ الا جمیلاً»؛^۲ یعنی تو کور هستی و باطن این بلا را نمی‌بینی. باطن بلا، مهمانی خداست و جز زیبایی نمی‌بینیم.

۱. رک: نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۵۲؛ ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۱۳؛ «وَاللَّهِ لِابْنِ

أَبِي طَالِبٍ أَنَسٌ بِالمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِنَدَىِ أُمِّهِ.»

۲. ابن نما حلی، مثیر الأحرار، ص ۹۰.

مناظر سلوک

بحث مناظر سلوک، با اباعبدالله است که اگر کسی می‌خواهد عاشورا با سیدالشهداء همراه شود و زیارت عاشورا به او درس بدهد، یاد بگیرد اول چه کار کند و مرحله و منزل بعد چه است.

خدا از امیر مؤمنان علیه السلام یک امتحان گرفت؛ امتحان نمردن. از زهرا هم امتحان گرفت. می‌دانیم که حضرت زهرا هیچ تعلقی به دنیا نداشت و حوریه انسیه است؛ اما خدا می‌فرماید: حالا می‌خواهیم یک امتحان دیگر از تو بگیریم که خیلی پیچیده است و آن امتحان این است که برای فدک بدوی و یک عده نفهم به تو طعنه بزنند؛ اما اینها نمی‌دانند تو اهل دنیا نیستی. سلمان وقتی چادر وصله‌خورده زهرای اطهر را دید، تنها کاری که توانست بکند، این بود که صورتش را برگرداند. دست به صورت گرفت تا حق‌گریه‌اش بلند نشود. دختر اول شخص عالم وجود، و چادر وصله‌دار!

فاطمه صغری

چرا از زهرا گفتیم؟ چون یک زهرای کوچک هم در کربلاست. یک فاطمه صغری نیز در کربلا است که به نام «رقیه» کمتر در تواریخ گذشته اسمش آمده است. بعضی اسم این بزرگوار را نقل نکرده‌اند؛ ولی بعضی از بزرگان اسمش را آورده‌اند. مرحوم محدث قمی در *نفس المهموم* آورده است: اباعبدالله یک دختر سه‌ساله داشت. پیش از ایشان، بعضی دیگر از بزرگان ما گفته‌اند که این دختر سه‌ساله را اباعبدالله داشت. اگر به کربلا مشرف شدید، اذن دخول حرم امام حسین علیه السلام اشک است. به قول علامه مجلسی در *بحار الأنوار*، اذن دخول همه حرم‌ها اشک است؛ یعنی اگر می‌خواهی وارد حرم بشوی، فوری وارد نشو. گوشه‌ای مقداری بنشین و گدایی بکن، بعد برو. اذن دخول‌هایی که به دیوار زدند، خوب است؛ اما اذن دخول اصلی، دل‌شکستن است. وقتی که کربلا مشرف شدید و می‌خواهید خدمت حضرت اباعبدالله بروید، اذن دخولش اشک است. اگر دیدید اشکتان نمی‌آید و دلتان سنگین است، سریع وارد نشوید. کنار حرم و پشت دری بایستید و گوشه‌ای بروید حالی پیدا کنید تا امام حسین علیه السلام شما را تحویل بگیرد. یک راهش این است که آن مقداری که بلد هستید، روضه‌ای برای حضرت رقیه بخوانید. سریع اباعبدالله تحویل‌تان می‌گیرد و دلتان می‌شکند. این دختر، از آن موقعی که چشم باز کرد، مادرش را از دست داد. مادرش امّ

مجلس بیست و سوم: درک مفاهیم شب قدر ■ ۳۰۷

اسحاق بود که هنگام تولد این دختر، از دنیا رفت. امام حسین علیه السلام هم برایش پدر بود و هم مادر. خیلی به اباعبدالله علاقه داشت و ایشان هم همین طور. آنهایی که حرم این سه ساله مشرف شدند، می بینند گرچه این حرم قشنگ شده، اما هنوز سوز خرابه در حرم است.

یکی از اهل علم می گفت: کاروانی از تبریز به حرم حضرت رقیه علیها السلام رفت. تبریزی ها و برادران آذری زبان، سوز خاصی در روضه هایشان است. کاروان تبریزی ها ترکی می خواندند و من نمی فهمیدم؛ ولی از گریه و زجه شان گریه ام گرفت و حال عجیبی در حرم نازدانه اباعبدالله علیه السلام به وجود آمده بود. پیرمردی بلندبلند چیزهایی می گفت و همه از گریه فریاد می زدند. به کنار دستی ام گفتم: تو ترکی بلدی؟ پیرمرد چه می گوید؟ گفت می گوید:

«رقیه جان! خیلی مدت بود که در کاروان اسم نوشته بودم که بیایم پابوست؛ مثل اینکه لیاقت نداشتم؛ اما الآن توانستم بیایم، ممنونت هستم. خیلی حاجت دارم؛ اما برای حاجت گفتن و گرفتن نیامده ام، بلکه آمدم به تو بگویم: رقیه جان! دامن آتش گرفته و بدنت سوخته بود. التیام پیدا کردی؟ در زمین سنگلاخ کربلا وقتی تو را دواندند، پاهایت مجروح شده بود، خوب شدی؟ اگر می آیی، روی سرت بگذارم بیرمت تبریز خودمان تا آخر عمر دورت بگردم و خادمیت باشم!»

توسل ما، به عمه کوچک امام زمان علیه السلام و نازدانه اهل بیت است؛ تا از این دامن پُرمهر، بهره ای بگیریم. خدا کند راست نباشد مطلبی که در تواریخ گفته اند. این طفل معصوم، تشنه و گرسنه بود؛ هرچند همه خسته بودند. چنین نبود که برای اینها رختخواب پهن کنند و بخوابند. در سفر بالای مرکب، بعضی اوقات چرت می زدند و پشت خرابه و دروازه ای باید می خوابیدند. امام سجاد علیه السلام می فرماید: «عمه ام زینب کبری سه شبانه روز سهمیه غذای خود را به بچه ها داده بود و اصلاً توان در بدن نداشت و نمازهای مستحبی اش را نشسته می خواند.»

نقل می کنند که این طفل معصوم، در یکی از منازل بین راه روی مرکب خوابش برد و از شتر به پایین پرت شد. خدا کند که راست نباشد. اگر کسی از کاروان عقب می ماند، با سیلی او را به کاروان می رساندند. در خرابه، خیلی ستم دیده بود. خواب پدر بزرگوارش را دید که مثل همیشه آمد بغلش کرد و بوسیدش. شروع کرد به درد دل کردن با پدرش: پدر جان! بین با پاهایم چه کردند. یک مرتبه از خواب بلند شد، دید همان خرابه سرد و تاریک است. شروع کرد اشک ریختن و گریه کردن. عمه مهربانش گفت: چرا این قدر گریه می کنی؟

گفت: عمه جان! الآن پدرم را در خواب دیدم. پدر من کجاست؟ زینب کبری فرمود: پدرت به سفر رفته؛ کنایه از سفر آخرت. رقیه گفت: نه، همین الآن در بغلش بودم. همه شروع کردند به اشک‌ریختن و گریه‌کردن. در بین سر و صداها، سر مقدس را آوردند. تصور کنید سر را در دامن دختر بچه سه‌ساله گذاشتند. طفلک سر را گرفت و شروع به درددل کردن: «بابا جان! چه کسی رگ‌های گردنت را قطع کرده؟ چه کسی من را یتیم کرده؟» یک مرتبه دیدند سر مقدس از دستان کوچکش غلطید و خودش افتاد. همان شب، دفنش کردند.

وقتی که این نازدانه دفن شد، زینب کبری همه را تسلی داد؛ اما یک نفر را نتوانست آرام کند و آن، خواهرش امّ کلثوم بود که روی قبر رقیه افتاده بود و بلندبلند گریه می‌کرد. زینب گفت: خواهرم! می‌دانم مصیبت سنگین است؛ اما من و تو بزرگ‌تریم، باید صبر کنیم. امّ کلثوم گفت: چیزی دیدم و آن من را آتش می‌زند. موقعی که وارد شام شدیم، این نازدانه در بغل من بود. می‌دید که بچه‌های اهل شام در بغل پدر و مادرشان هستند و لقمه‌نانی در دستشان است. طفلک گرسنه بود، سر در گوش من گذاشت و گفت: عمه جان! یک لقمه نان داری به من بدهی؟ چیزی که من را آتش می‌زند، آن است که گرسنه از دنیا رفت؛ در حالی که نتوانستم با یک لقمه نان سیرش کنم.

خوابید در خرابه که کاخ ظلم را با ناله یتیمی خود زیرورو کند